

## • (بداية المؤمن ربما تكون بالدعاء ، ويكفيه الوقوف بباب الله راجياً) ..

• چه بسا سر آغاز مؤمن با دعا باشد، و وقوف امیدوارانه‌اش  
در درگاه خدا برای وی کافی باشد

نقلت للعبد الصالح (عليه السلام) يوماً رؤياً قد أحنزنتني (1)، وقلت في خاتمتها: ... والله أعلم بألمي الآن.

روزی برای عبد صالح (علیه السلام) خوابی را که باعث ناراحتی‌ام شده بود نقل کردم<sup>۲</sup> و در آخرش گفتم: ... الآن خدا می‌داند که من چه قدر ناراحتم!

فقال (عليه السلام): (ولم تحزن، سأخبرك بشيء الآن: الله سبحانه أليس يقول "ادعوني"، بداية الإنسان ربما تكون في الدعاء، أما من يعرف الحقيقة فلا يمكنه أن يقول: أعطني، شافني، افعل كذا لي، أريد هذا، لا أريد هذا ..... لا يمكنه إلا أن يقف في باب الله يرجو أن يتفضل عليه فيستعمله فيما يشاء سبحانه.

1. هذا ملخصها: قص علي أحد الانتصار رؤياه، فقال: (أنه وكاتب السطور وأنصار آخرون متوجهون إلى زيارة الإمام الحسين عليه السلام، وكان ضريحه بادياً وكنا سائرين في صحراء ومعنا امرأة، فصعدنا تلاً، فقالت المرأة من هنا الطريق، فقلت: لا، إن الضريح من هاهنا طريقه، وفعلاً سرنا باتجاه الحسين (عليه السلام) إلى أن وصلنا إلى مكان للاستراحة وفجأة ارتفع الجدار عالياً من كل الاتجاهات، ولا يستطيع أحد الخروج إلا بأن يؤدي أحد الأنصار الخمسة مهمة تتلخص بقيادة دراجة نارية يتم الصعود بها فوق سيارات كانت بعضها فوق بعض إلى أن تصل الدراجة إلى القمة في مكان محدد لها، وبذلك يتم فتح أبواب الجدار وفرج من في البيت كلهم. يقول صاحب الرؤيا عن نفسه: وأنا كنت فوق الجدار وأترقب الأنصار الخمسة، فجرب ثلاثة من الاخوة فلم يفلحوا، ثم جاءك دورك وكان صعودك في المراحل الأولى بشكل جيد وبقيت آخر مرحلة وكانت أصعبها لأن فيها انحراف نوعاً ما حتى تستقر الدراجة في مكانها، فقلت لك من هاهنا، ولكنك قلت لا أنا أعرف، فلم تفلح، ثم جرب الأخ الخامس فتوقف ووصل المكان المقرر بفضل الله وفتحت الجدران .. والحمد لله رب العالمين) انتهت الرؤيا، وكان فيها أحداث أخرى أيضاً.

۲ - خلاصه‌اش چنین است: یکی از انصار، خوابش را برای من تعریف کرد و گفت: او به همراه نگارنده‌ی این سطرها و چند تن دیگر از انصار، به قصد زیارت امام حسین (علیه السلام) در حرکت بودند. ضريح امام در بیابان واقع بود و ما در صحرا طی مسیر می‌کردیم و یک زن هم همراه ما بود. ما از یک تَل (پشته‌ی خاکی) بالا رفتیم. آن زن گفت راه از این سمت است. من گفتم: خیر، راه رسیدن به ضريح از این طرف است. به هر حال به سمت (مرقد) امام حسین (علیه السلام) حرکت کردیم تا این که به استراحت‌گاهی رسیدیم. ناگهان دیوار از هر طرف بلند و مرتفع شد. کسی نمی‌توانست از آنجا خارج شود مگر این که یکی از پنج انصار بتواند کاری را انجام دهد که به طور خلاصه او با موتورسواری بتواند از روی ماشین‌هایی که روی یکدیگر بودند بالا برود تا این که به جایی مشخص در نوک آنجا برسد؛ به این ترتیب درهای دیوار باز می‌شد و همه‌ی کسانی که در خانه بودند خلاصی می‌یافتند. صاحب رؤیا درباره‌ی خودش می‌گفت: من بالای دیوار و مترصد پنج تن از انصار بودم. سه تن از برادران امتحان کردند ولی موفق نشدند. سپس نوبت شما شد. صعود شما در مراحل اول خیلی خوب بود و فقط مرحله‌ی پایانی باقی مانده بود که از همه سخت‌تر بود زیرا در آن قسمت (در مسیر) نوعی کجی بود که موتورسیکلت به سختی می‌توانست سفت و محکم در جای خودش باقی بماند. من از آنجا به شما گفتم ولی شما گفتمی نه، من خودم می‌دانم. شما موفق نشدی! سپس پنجمین برادر امتحان کرد و او موفق شد و به فضل خدا به مکان تعیین شده رسید و دیوارها از هم گشوده شد .... و الحمد لله رب العالمین. رؤیا تمام شد. همچنین رویدادهای دیگری نیز در آن رخ داده بود.

ایشان (علیه السلام) فرمود: «چرا ناراحت می‌شوی؟ مطلبی را به عرض شما می‌رسانم: آیا خداوند سبحان نمی‌گوید «ادعونی» (مرا بخوانید)؟ سرآغاز انسان چه بسا با دعا باشد؛ ولی کسی که حقیقت را می‌شناسد نمی‌گوید: خدایا! به من بده، مرا شفا ببخش، با من چنین و چنان کن، فلان چیز را می‌خواهم، فلان چیز را نمی‌خواهم و غیره! فقط باید در درگاه خداوند بایستد و امید داشته باشد که حضرت حق بر او تفضل نماید و او را در هر آنچه خواست و مشیتش است، به کار گیرد.

**حتى متى نبقي نـنظر إلى أنفسنا، والله لو أنه سبحانه وتعالى استعملني من أول الدهر حتى آخره ثم أدخلني النار لكان محسناً معي، وأيّ إحسان أعظم من أنه يستعملني ولو في آن. المفروض أننا لا نهتم إلا لشيء واحد هو أن نرفع من صفحتنا السوداء هذه الأنا التي لا تكاد تفارقنا).**

تا کی باید به خودمان نگاه کنیم؟ و الله اگر خداوند سبحان مرا از اول تا آخر روزگار به کار گیرد سپس وارد آتشم کند، با من به احسان رفتار کرده است؛ و چه احسانی بالاتر از این که مرا به کار گماشته است! حتی اگر فقط برای یک لحظه باشد. ما باید فقط نسبت به یک چیز اهتمام ورزیم و آن، این است که این منیتی را که از ما جدا نمی‌شود، از صفحه‌ی وجود سیاه خویش بزداييم.»

**ثم سألته (عليه السلام)، فقلت: تأملت كلامك السابق حول وقوف الإنسان بباب الله راجياً، فهلا عرفتني مولاي أدعية الطاهرين، وقوله سبحانه لموسى (عليه السلام): ادعني ولو لشسع نعلك (3)، ماذا يقصد بها.**

من از ایشان (علیه السلام) پرسیدم: در کلام پیشین شما درباره‌ی وقوف امیدوارانه‌ی انسان به درگاه الهی اندیشه کردم. مولای من! آیا امکان دارد دعاهای وارد شده از سوی ائمه‌ی طاهرين را به من معرفی نمایی و بفرمایی منظور از سخن خدا به حضرت موسی (علیه السلام) که فرمود حتی بند کفشت را از من با دعا بخواه<sup>۴</sup>، چه بوده است؟

**فأجابني (عليه السلام): (أنت إن طلبت بنفسك، فهنا أمران؛ الأول: أنك تقول في كل طلب أنا وتنظر إلى نفسك، والثاني: أنك في كل طلب تقول أنا أعرف، أنا أفهم، أنا أعلم المصلحة، أي أنت من ي شخص، شخصت أن المصلحة في أن يحصل لك كذا ومن ثم طلبت من الله أن ينفذ لك ما شخصت، أي باختصار أنك تقول لله سبحانه: أنا أعرف منك في المصلحة، وأنا أعلم منك؛ لأنك حددتها وطلبت منه فقط التنفيذ، أنت تقول له**

<sup>3</sup> ورد في الحديث القدسي ما معناه: (يا بن عمران ادعني لشسع نعلك و علف دابتك و ملح عجينك).

<sup>۴</sup> «در حدیث قدسی این معنا آمده است که -ای پسر عمران، بند کفشت و علف چهارپاییت و نمک خمیرت را با دعا از من بخواه.»

## افعل لي كذا، أي إنك شخصت أن "كذا" هي الحق وفيها المصلحة الدنيوية والأخروية.

ایشان (علیه السلام) پاسخ داد: «شما اگر خودت دست طلب بر آری، دو قضیه مطرح می‌شود: اول این که شما در هر طلب و درخواستی دم از من می‌زنی و به نفس خویش نگاه می‌کنی. دوم این که در هر طلب می‌گویی من می‌دانم، من می‌فهمم، من مصلحت را می‌دانم؛ یعنی این شما هستی که تشخیص می‌دهی! تشخیص می‌دهی که مصلحت در این است که فلان چیز را به دست آوری و فلان چیز برای شما به وقوع بپیوندد؛ سپس از خدا درخواست می‌نمایی آنچه تشخیص داده‌ای را برای شما برآورده سازد. یعنی به طور خلاصه شما به خدای سبحان می‌گویی: من در تشخیص مصلحت از تو شناساترم و من از تو داناترم؛ چرا که شما خود، مصلحت را تعیین کرده و از خداوند فقط اجرای آن را خواستار شده‌ای. شما به خدا می‌گویی برای من چنین کن، یعنی این شما هستی که دریافته‌ای «چنین» همان حق است و مصلحت دنیوی و اخروی در آن نهفته است.

**لكن في قوله تعالى لعبدہ "قل ربي زدني علماً"، هنا من شخص المصلحة؟ الله، لماذا تطلب؟ لأنه قال لك اطلب هذا. على كل حال، هي ليست أقوالاً بل أفعال، أي إننا نفهمها عندما نكون فيها، لا عندما نكون خارجها ونتكلم بها).**

اما در فرموده‌ی خدای متعال به بنده‌اش: «(بگو: پروردگار من! بر علم من بیفزای!)»، در اینجا چه کسی مصلحت را تشخیص داده است؟ خداوند! چرا چنین درخواستی می‌کنی؟ زیرا خداوند به تو گفته چنین تقاضا کن. به هر حال فقط کلمات مطرح نیست، بلکه افعال مهم‌اند؛ یعنی ما هنگامی آنها را درک می‌کنیم که در آن باشیم، نه زمانی که بیرون آن قرار داریم و در مورد آنها سخن سرایی می‌کنیم!».

\* \* \*